

نواقح گرایي و سياست خارجي جمهوري اسلامي ايران

سيدجلال دهقاني فيروزآبادي^۱

چکیده: اين مقاله درصدد کاربست نظريه نواقح گرايي براي تحليل سياست خارجي جمهوري اسلامي ايران است. هدف بررسي و نشان دادن امکان و چگونگي به کارگيري نواقح گرايي به عنوان چارچوب مفهومي براي تبیین سياست خارجي ايران می باشد. از اين رو، سؤال اصلي آن است که آیا کاربست نظريه نواقح گرايي براي تحليل سياست خارجي جمهوري اسلامي ايران امکان پذیر است؟ به سخن ديگر آیا نظريه نواقح گرايي از قدرت تبیین انگيزه ها، اهداف، تصميم ها و رفتارهاي سياست خارجي جمهوري اسلامي ايران برخوردار است؟ پاسخ موقت آن است که انگيزه ها، اهداف، تصميم ها و رفتارهاي سياست خارجي جمهوري اسلامي ايران را می توان براساس منطق و مفاهيم نظريه نواقح گرايي تحليل و تبیین کرد. با وجود اين، بايد توجه داشت که اين نظريه نیز مانند ساير نظريه هاي متعارف روابط بين الملل و سياست خارجي قابليت و توان کافي براي تحليل کليه ابعاد و کليت سياست خارجي جمهوري اسلامي ايران را ندارد.

واژگان کلیدی: نو واقح گرايي، سياست خارجي، تصميم گيري، آنارشي، عقلانيت، امنيت ملي.

۱. دکتر سيدجلال دهقاني فيروزآبادي، استاد روابط بين الملل دانشگاه علامه طباطبائي

jdehghani20@yahoo.com

اين مقاله بخشی از طرح تحقيقاتي "چارچوب هاي نظري براي تحليل سياست خارجي جمهوري اسلامي ايران" می باشد که نويسنده براي دفتر مطالعات سياسي و بين المللي انجام داده است.

مقدمه

نوواقع‌گرایان در مورد امکان به‌کارگیری نظریه‌های سیاست بین‌الملل، از جمله نوواقع‌گرایی، برای تحلیل سیاست خارجی کشورها اختلاف نظر دارند. کنت والتز کاربست نظریه‌های سیاست بین‌الملل برای تحلیل سیاست خارجی را امکان‌پذیر نمی‌داند؛ در حالی که جان میر شایمر، بر امکان‌پذیری تحلیل سیاست خارجی به‌وسیله نظریه‌های سیاست بین‌الملل تأکید می‌ورزد. وی استدلال می‌کند که اصولاً هر نظریه سیاست بین‌الملل ضرورتاً باید قدرت تبیین سیاست خارجی را نیز داشته باشد. به‌رغم این اختلاف نظرها، ادعای این نوشتار آن است که می‌توان نوواقع‌گرایی را به عنوان چارچوب نظری برای تحلیل سیاست خارجی به کار بست. از این‌رو، تلاش‌هایی برای تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران نیز صورت گرفته است.

این مقاله درصدد کاربست نظریه نوواقع‌گرایی برای تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران است. هدف بررسی و نشان دادن امکان و چگونگی به‌کارگیری نوواقع‌گرایی به عنوان چارچوب مفهومی برای تبیین سیاست خارجی ایران می‌باشد. از این‌رو، سؤال اصلی آن است که آیا امکان کاربست نظریه نوواقع‌گرایی به عنوان چارچوب نظری برای تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران وجود دارد؟ به سخن دیگر، آیا نظریه نوواقع‌گرایی از قدرت تبیین‌انگیزه‌ها، اهداف، تصمیم‌ها و رفتارهای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران برخوردار است؟ پاسخ موقت آن است که نوواقع‌گرایی را می‌توان به عنوان چارچوب نظری برای تحلیل سیاست خارجی ایران به کار بست. نوواقع‌گرایی از قدرت تبیین‌انگیزه‌ها، اهداف، فرآیند تصمیم‌گیری و رفتارهای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران برخوردار است. باوجود این، باید توجه داشت که این نظریه نیز مانند سایر نظریه‌های موجود قابلیت و توان کافی برای تحلیل کلیه ابعاد و کلیت سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را ندارد.

مدعای مقاله، به عنوان فرضیه، در دو بخش کلی به آزمون گذاشته می‌شود. در بخش نخست، مفروضه‌ها و مفاهیم کلی نظریه نوواقع‌گرایی به طور خلاصه توضیح داده می‌شود. در دومین قسمت، چگونگی کاربست نظریه نوواقع‌گرایی برای تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را وا می‌کاویم. به‌گونه‌ای که ابعاد چهارگانه الگو و فرآیند تصمیم‌گیری، منافع و اهداف ملی، منابع و عوامل تعیین‌کننده و رفتار سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در چارچوب نوواقع‌گرایی تبیین می‌گردد؛ مبحثی که در منابع موجود به این صورت به آن پرداخته نشده است. البته هدف تبیین مصداقی عملکرد سیاست خارجی ایران در این چهار حوزه یا ارائه یک نظریه تحلیل سیاست خارجی

جمهوری اسلامی ایران در کنار سایر نظریه‌ها نیست. منظور ارائه چارچوب مفهومی نشأت‌گرفته از نوواقع‌گرایی برای تحلیل ابعاد چهارگانه فوق‌الذکر است.

۱. ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل

نوواقع‌گرایی یا واقع‌گرایی ساختاری^۱ را نخستین بار کنت والتز^۲ در کتاب نظریه سیاست بین‌الملل ارائه داد (Waltz, 1979). نوواقع‌گرایی به اصول و مفروضه‌های محوری واقع‌گرایی کلاسیک مانند کشورمحوری، قدرت‌محوری، موازنه قوا، آنارشی یا وضع طبیعی بین‌المللی و یک‌پارچگی و عقلانیت کشورها وفادار است. اما با وجود این، نوواقع‌گرایی از چند جهت از واقع‌گرایی کلاسیک متمایز می‌شود که آن را به صورت نظریه‌ای متفاوت و مستقل در می‌آورد.

نوواقع‌گرایی، برخلاف واقع‌گرایی کلاسیک، نظریه‌ای در سطح تحلیل کلان یا تصویر سوم^۳ است که رویکردی برون به درون^۴ به نتایج و سیاست بین‌الملل دارد. نوواقع‌گرایی نظریه‌ای سیستمیک یا نظام‌مند است که استدلال می‌کند سیاست بین‌الملل را می‌توان به صورت نظامی که دارای ساختار دقیق و مشخصی می‌باشد تلقی و تعریف کرد. ساختار نظام بین‌الملل متشکل از واحدهای متعامل با قواعد رفتاری معینی است که به رفتار واحدها شکل می‌دهد.

ساختار نظام بین‌الملل به وسیله یک اصل نظام‌بخش^۵ و توزیع مقدرات و توانایی بین واحدها تعریف و تشکیل می‌شود. اصل نظام‌بخش در سیاست بین‌الملل که به ساختار نظام بین‌الملل شکل می‌دهد آنارشی است (Waltz, 1979: 27). از این‌رو، مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده سیاست بین‌الملل و انگیزه و منبع ارجحیت‌ها و رفتار سیاست خارجی کشورها نظام بین‌الملل و ویژگی‌های آن به‌ویژه ساختار آنارشیک آن است.

پرسش اصلی نواق‌گرایی این است که چرا کشورهای مختلف با ساختار سیاسی متفاوت، وضعیت و موقعیت جغرافیایی گوناگون و تمایزات ایدئولوژیک، رفتارهای سیاست خارجی مشابهی از خود بروز می‌دهند؟ نوواقع‌گرایان علت این رفتار مشابه را ماهیت نظام بین‌الملل و محدودیت‌هایی می‌دانند که برای کشورهای مختلف ایجاد

1. Structural Realism
2. Kenneth Waltz
3. Third Image
4. Outside – in Perspective
5. Ordering principle

می‌کند. لذا، در حالی که واقع‌گرایانی چون مورگنتا (Morgenthau, 1973) انگیزه و علت قدرت‌طلبی کشورها را ذات ناقص و معیوب انسان می‌دانند، نواقح‌گرایانی چون والتز، ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل را مهم‌ترین عامل قلمداد می‌کنند که تجمیع و انباشت قدرت را به عنوان یک نیاز حیاتی بر کشورها دیکته و تحمیل می‌کند. بنابراین، به جای جستجوی علل و عوامل طبیعی و انسانی قدرت‌طلبی باید در پی یافتن علل اجتماعی بود که به صورت سازماندهی و روابط اجتماعی تجلی و تعیین می‌یابد. والتز این سازمان اجتماعی را آنارشی بین‌المللی می‌نامد. آنارشی به معنای بی‌نظمی و هرج‌ومرج بین‌المللی و عدم رفتار الگومند و همچنین به‌مثابه جنگ تمام‌عیار و مناقشه‌عریان و مستمر نیست؛ بلکه منظور از آنارشی، نوعی اصل نظام‌بخش و تنظیم‌کننده است که توضیح می‌دهد نظام بین‌الملل از واحدهای سیاسی مستقلی تشکیل شده است که فاقد یک اقتدار مرکزی حاکم بر آنهاست. به سخن دیگر، حاکمیت ذاتی و منحصر به کشورها است، چون هیچ مرجع حاکم بالاتر از کشورها و داور بی‌طرفی میان آنها وجود ندارد. در نظام بین‌الملل "هیچ حکومتی بر حکومت‌ها" وجود ندارد. پس آنارشی یعنی فقدان اقتدار عالی و حکومت مرکزی در نظام بین‌الملل (Mearsheimer, 1994-95:10-12; Waltz, 1979: 24).

بنابراین، برخلاف واقع‌گرایان کلاسیک که بر سرشت و ذات قدرت‌طلب انسان تأکید می‌کنند، واقع‌گرایان ساختاری بر این باورند که سرشت و ذات انسان ارتباط اندکی با قدرت‌طلبی کشورها دارد. آنان، در مقابل، استدلال می‌کنند که ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل است که کشورها را وادار می‌کند تا در پی کسب قدرت برآیند. چون یک نظام فاقد اقتدار عالی و حکومت مرکزی حاکم بر کشورها که آنان را از به‌کارگیری زور و تجاوز علیه دیگران باز دارد، انگیزه شدید و نیرومندی ایجاد می‌کند تا کشورها برای صیانت از خود به اندازه کافی قدرتمند شوند.

از این‌رو، نظریه‌های واقع‌گرای ساختاری، نقش و تأثیری برای تمایزات و تفاوت‌های فرهنگی، ایدئولوژیک، ماهیت نظام سیاسی در سیاست خارجی کشورها قائل نیستند؛ چون نظام بین‌الملل انگیزه‌ها و محرک‌های عمدتاً یکسانی را برای کشورها ایجاد می‌کند. ماهیت دموکراتیک یا دیکتاتوری نظام سیاسی کشورها تأثیر اندکی بر سیاست خارجی و نوع رفتار آنها با سایر کشورها دارد. همچنین، افراد تصمیم‌گیرنده سیاست خارجی و ویژگی‌های شخصیتی و روانی آنها نیز نقش و تأثیری در سیاست خارجی کشورها ندارد. کشورها به‌مثابه جعبه‌های سیاهی هستند که به صورت واحدهای مشابه در نظام بین‌الملل آنارشیک کارکرد مشابه و یکسانی مبنی بر تأمین امنیت دارند.

اگرچه واقع‌گرایان نیز مانند نواقع‌گرایان به آنارشیک‌بودن نظام بین‌الملل باور دارند، ولی مفهوم‌بندی آنارشی در این دو نظریه متفاوت است. نخست، از نظر واقع‌گرایان، آنارشی بین‌المللی تنها محیط و وضعیتی است که ملت‌دولت‌های دارای حاکمیت در آن اقدام و رفتار می‌کنند. ولی از منظر نواقع‌گرایی، آنارشی بین‌المللی به‌مثابه روابط اجتماعی میان دولت-ملت‌های حاکمیت‌دار است که عامل تعیین‌کننده علی سیاست خارجی و نتایج بین‌المللی می‌باشد (Weber, 2005: 16).

دوم، در چارچوب واقع‌گرایی در شرایط آنارشی بین‌المللی، نقش و آزادی عمل بیشتری برای دولت‌ها و سیاست‌گذاران ملی از قیدوبندها و محدودیت‌های نظام بین‌الملل وجود دارد، به‌گونه‌ای که دولت‌ها و تصمیم‌گیرندگان آن‌ها از توانایی بیشتری برای تأثیرگذاری بر نتایج و سیاست بین‌الملل برخوردارند. نواقع‌گرایی بسیار جبرگراتر از واقع‌گرایی است، زیرا تصمیم‌گیرندگان را در تأثیرگذاری بر روند حوادث بین‌المللی بسیار ناتوان می‌داند. این نظریه استدلال می‌کند که کشورها و تصمیم‌گیرندگان آن‌ها قادر نیستند محیط عملیاتی خود را تغییر دهند و رفتار و اقدامات‌شان شدیداً به وسیله نظام بین‌الملل متشکل از واحدهای متعامل محدود و مقید می‌شود. از این‌رو، آنارشی بین‌المللی پیامدهای بسیار مهمی برای رفتار و سیاست خارجی کشورها دارد (Mearsheimer, 1994 – 95: 10-12).

توانایی‌ها و مقدرات کشورها به معنای مجموع و ترکیب قدرت مادی آن‌ها شامل، ثروت، جمعیت، توسعه فناوری و اقتصادی، و نیروی نظامی نیز نقش تعیین‌کننده‌ای در تعریف و تشکیل ساختار نظام بین‌الملل ایفا می‌کند. از این‌رو، توزیع توانایی‌ها که برحسب صورت‌بندی‌های یک‌قطبی، دوقطبی و چندقطبی یا قطبیت نظام تعریف می‌شود، نیز در کنار آنارشی به رفتار و سیاست خارجی کشورها شکل می‌دهد. ساختار به معنای آرایش واحدها در نظام بین‌الملل است که براساس چگونگی توزیع قدرت بین آن‌ها تعیین و تعریف می‌گردد. به سخن دیگر، ساختار نظام بین‌الملل عبارت از قطبیت آن است که با توجه به وجود مراکز و قطب‌های قدرت مشخص می‌شود. در نتیجه، تغییرات ساختاری یا همان تغییر و تحولات در توزیع قدرت در سطح بین‌المللی مهم‌ترین علت و عامل تعیین‌کننده نتایج بین‌المللی و رفتار خارجی کشورهاست.

۲. امنیت‌طلبی

ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل سه الگوی رفتاری را برای کشورها، از جمله جمهوری اسلامی ایران، در روابط بین‌الملل و سیاست خارجی ایجاد و اجتناب‌ناپذیر می‌کند. نخست، آنارشی باعث بی‌اعتمادی و سوءظن کشورها نسبت به یکدیگر می‌شود. آن‌ها

همواره از خطر حمله و تجاوز دیگران در ترس و هراسند. این نگرانی و احساس ترس ناشی از این واقعیت است که در جهانی که کشورها قادرند به کشور دیگر حمله و تجاوز کنند، هر کشوری حق دارد برای حفظ موجودیت خود نسبت به دیگران بی‌اعتماد باشد. در یک نظام بین‌الملل که هیچ داور نهایی و مرجع قانونی وجود ندارد که یک کشور تهدید شده و مورد هجوم قرار گرفته برای کمک گرفتن به آن مراجعه کند، کشورها دلیل و انگیزه بیشتری برای سوءظن می‌یابند.

افزون بر این، در عرصه بین‌المللی سازوکاری- به جز منافع خودپرستانه و شخصی طرف ثالث- برای مجازات متجاوز وجود ندارد. این امر کشورها را از این که مورد تجاوز قرار گیرند بیش از پیش دچار سوءظن و بی‌اعتمادی می‌کند. از این رو، عدم اطمینان و بی‌اعتمادی کشورها از نیت حال و آینده سایر کشورها عاملی است که باعث می‌شود تا آنان برای تعقیب و تأمین امنیت خود تلاش و تقلا کنند. به سخن دیگر، مهم‌ترین عاملی که کشورها را به امنیت‌طلبی در سیاست خارجی وا می‌دارد، عدم اعتماد و اطمینان از انگیزه‌ها و نیت دیگران است (Ben- Itzhak, 2011: 316).

دوم، مهم‌ترین ارجحیت و هدف کشورها در نظام بین‌الملل آنارشیک تأمین امنیت و تضمین بقاست. چون به علت فقدان حکومت مرکزی جهانی که منافع اساسی کشورها را تأمین نماید آن‌ها ناگزیرند تا امنیت و بقای خود را به صورت خودیار^۱ تضمین کنند. در این شرایط کشورها تهدیدات بالقوه‌ای محسوب می‌شوند و هیچ اقتدار برتری وجود ندارد که کشورهای مورد تجاوز را نجات دهد؛ پس کشورها نمی‌توانند برای تأمین امنیت خود به دیگران، حتی دوستان خود، متکی باشند. به کلام دیگر، چون نظام بین‌الملل خودیار است، هر یک از کشورها باید به تنهایی امنیت خود را تأمین کند و اتحادها و پیمان‌های نظامی پدیده‌هایی زودگذر و متغیرند.

سوم، کشورها در نظام بین‌الملل غیرمتمرکز تلاش می‌کنند تا برای تأمین امنیت خود به کسب قدرت مبادرت ورزند. کشورها انگیزه و علاقه شدیدی به کسب قدرت دارند که عمدتاً برحسب مقدرات و توانایی‌های مادی نظامی و اقتصادی تعریف می‌شود. قدرت فی‌نفسه هدف و غایت سیاست خارجی کشورها نیست بلکه ابزار مفید و مؤثری برای تأمین امنیت به هر میزان ممکن در وضعیت آنارشی بین‌المللی است. از این رو، دغدغه و علاقه نهایی و هدف غایی کشورها در نظام بین‌الملل تأمین امنیت است نه کسب قدرت. دلیل امنیت‌طلبی از طریق کسب قدرت نیز بسیار ساده است، چون هر

چه قدرت و مزیت و برتری نظامی یک کشور بر دیگران بیشتر باشد، ضریب امنیتی آن بالاتر خواهد بود (Mearsheimer, 2001, Waltz, 1979, 1992).

۳. انواع نواقع‌گرایی

همه نواقع‌گرایان یا واقع‌گرایان ساختاری اتفاق‌نظر دارند که منبع اصلی ارجحیت کشورها مبنی بر تأمین امنیت ملی، ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل است که آنان را به کسب قدرت برمی‌انگیزد. به‌گونه‌ای که کشورها عمیقاً به موازنه قوا و قدرت خود در مقایسه با سایر کشورها توجه و حساسیت دارند. از این‌رو، رقابت شدیدی بین کشورها برای کسب قدرت به قیمت از دست‌دادن آن توسط رقبا یا دست‌کم اطمینان از حفظ قدرت موجود وجود دارد. این رقابت تنگاتنگ بر سر قدرت ناشی از آن است که ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل گزینه‌های بدیل کشورهای خواهان بقا و امنیت‌طلب را بسیار محدود می‌سازد.

با این حال، واقع‌گرایان ساختاری در مورد میزان قدرت لازم و کافی برای تأمین امنیت ملی و چگونگی آن اختلاف نظر داشته و به دو دسته تدافعی و تهاجمی تقسیم می‌شوند. همچنین آنان در خصوص رفتار عقلانی کشورها و نسبت بین نظریه سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی، همان‌گونه که گفته شد، اتفاق نظر ندارند.

نواقع‌گرایی تدافعی: دیدگاه‌های مختلفی در مورد مصادیق واقع‌گرایان و واقع‌گرایی ساختاری تدافعی وجود دارد. بر پایه دیدگاه مشهور، بارزترین نمونه واقع‌گرایی ساختاری تدافعی نظریه سیاست بین‌الملل کنت والتز است. نمونه‌های دیگر واقع‌گرایی ساختاری تدافعی، نظریه‌هایی است که نظریه‌پردازانی چون رابرت جرویس (Jervis, 1978)، جک اسنایدر (Snyder, 1991)، استفن والت (Walt, 1987)، بری پوزن (Posen, 1984) و استفن ون اورا (Van Evera, 1999) ارائه داده‌اند. بیشتر این نظریه‌ها در چارچوب نواقع‌گرایی برای تکمیل نظریه والتز ساخته و پرداخته شده‌اند. از این‌رو، واقع‌گرایان ساختاری تهاجمی چون میر شایمر نظریه خود را در مقابل و مقایسه با نظریه والتز ارائه داده‌اند.

با وجود این، افرادی مانند کلین المان (Elman, 2007) واقع‌گرایی ساختاری تدافعی را از نو واقع‌گرایی والتز متمایز و متفاوت می‌دانند. به نظر المان آنچه که وی واقع‌گرای ساختاری تدافعی می‌نامد سه تفاوت عمده با نواقع‌گرایی دارد. اول، در حالی که نواقع‌گرایی بر مبنای خرد متعدد برای توضیح رفتار کشورها استوار است، واقع‌گرایی ساختاری تدافعی بر انتخاب عقلانی و عقلانیت صرف تکیه و تأکید می‌کند. دوم، این نوع از واقع‌گرایی ساختاری، موازنه تهاجم-تدافع را به عنوان یک متغیر مهم در سیاست

بین‌الملل و سیاست خارجی کشورها مورد توجه قرار می‌دهد؛ به طوری که ترکیبی از عوامل و عناصر مختلفی چون نزدیکی جغرافیایی، ماهیت قدرت و سطح فناوری کشورها نقش تعیین‌کننده‌ای در رفتار تهاجمی یا تدافعی آن‌ها ایفا می‌کند. سوم، ترکیبی از عقلانیت و توازن تهاجم-تدافع انگیزه‌های تدافعی را ایجاد و ایجاب می‌کند که کشورها را بر آن می‌دارد تا از حفظ وضع و توزیع قدرت موجود حمایت نمایند (Elman, 2007: 17-18).

با این حال، همان‌گونه که توضیح داده شد، درست‌تر آن است که والتز و نظریه وی را به عنوان مصداق اولیه واقع‌گرایی تدافعی تلقی و تعریف کرد که نظریه‌پردازانی مانند والت در جهت تکمیل و افزایش قدرت تبیین آن تلاش کرده‌اند. از این‌رو، این اختلافات سه‌گانه، انواع مختلف نوواقع‌گرایی تدافعی را از هم متمایز می‌سازد که در مقابل نوواقع‌گرایی تهاجمی از اصول و مفروضه‌های مشترکی برخوردارند. بر این اساس، نگارنده، مانند میرشایمر (Mearsheimer, 2001: 2009)، نظریه والتز را به عنوان نمونه بارز نوواقع‌گرایی تدافعی مورد تأکید و تبیین قرار داده و آن را با نوواقع‌گرایی تهاجمی او مقایسه می‌کند.

نوواقع‌گرایی تدافعی والتز، همان‌گونه که میرشایمر (Mearsheimer, 2009: 242) تصریح می‌کند، بر دو مفروض ساده و روشن استوار است. اول، کشورها بازیگران و کنش‌گران کلیدی و اصلی در سیاست بین‌الملل هستند که در نظام آنارشیک فاقد هرگونه اقتدار عالی‌مرکزی عمل می‌کنند. دوم، انگیزه اصلی و اولیه کشورها بقا به معنای حفظ حاکمیت ملی (استقلال سیاسی و تمامیت ارضی) است.

بر اساس این دو مفروض، والتز استنباط و استدلال می‌کند که کشورها به شدت به جایگاه خود در موازنه قوا اهمیت می‌دهند. به‌ویژه آنان درصددند تا به نوعی از رقبای بالقوه خود قدرتمندتر باشند، چون این برتری و مزیت قدرت چشم‌انداز بقا و امنیت آنان را بیشینه می‌سازد. از این‌رو، کشورها تلاش و تقلا می‌کنند تا قدرت را به قیمت از دست‌دادن آن از سوی رقبا به دست آورند؛ ولی تأمین این هدف از راه جنگ و تهاجم عاقلانه و هوشمندانه نیست (Waltz, 1989: 47). آغاز جنگ و توسعه‌طلبی اشتباه و غیرعقلانی است. جنگ و نیروی نظامی برای حفظ وضع موجود سودمند است نه برای تغییر و برهم زدن آن (Waltz, 1979: 190-1).

بنابراین، اگرچه کشورها در پی افزایش قدرت خود هستند ولی مهم‌ترین هدف آن‌ها جلوگیری از افزایش قدرت دیگران و برهم خوردن موازنه قدرت به ضررشان است. "اولین دغدغه کشورها بیشینه‌ساختن قدرت نیست بلکه حفظ جایگاهشان در نظام است" (Waltz, 1979: 126). راهبرد کشورها برای مقابله با تلاش و اقدام رقبا برای

افزایش قدرتشان موازنه‌سازی است. کشورهایی که احساس تهدید می‌کنند از طریق موازنه‌سازی درون‌گرا، یعنی تقویت و افزایش توانایی‌های خود، یا موازنه‌سازی برون‌گرا، در چارچوب اتحادها و ائتلاف‌های نظامی به مقابله با کشور برهم زننده موازنه قوا برمی‌خیزند. در نتیجه کشورهای توسعه‌طلب به شدت از سوی سایر کشورها نظارت و کنترل می‌شوند (Waltz, 1979: 128).

بر این اساس، کشورها و قدرت‌های بزرگ نباید در جهت دستیابی به هژمونی جهانی و منطقه‌ای تقلا نمایند. کشورها نباید تلاش کنند تا سهم خود از قدرت جهانی را بیشینه سازند؛ چون سایر کشورها از طریق افزایش قدرت خود یا تشکیل ائتلاف دسته‌جمعی به مقابله با آنان خواهند پرداخت. والتز استدلال می‌کند که "در سیاست بین‌الملل موفقیت به شکست می‌انجامد. انباشت بیش از حد قدرت توسط یک کشور یا ائتلافی از آنان باعث مقابله سایرین می‌شود. لذا، کشورها به ندرت جرأت می‌کنند تا بیشینه‌سازی قدرت را به صورت هدف خود اتخاذ نمایند. سیاست بین‌الملل برای چنین امری بسیار خطیر و نگران‌کننده است" (Waltz, 1989: 49).

از این‌رو، کشورهای هوشمند از پیگیری چنین هدفی در سیاست خارجی خود اجتناب می‌کنند. انگیزه اندکی برای آنان وجود دارد تا به صورت تهاجمی اقدام نمایند. چون کشورهای دیگر به مقابله با آنان برخوانند خاست. نظام بین‌الملل آنارشیک کشورها را مجبور می‌کند تا به جای پیگیری هژمونی در پی حفظ جایگاه خود در موازنه قوا از طریق کسب میزان مقتضی از قدرت باشند. این امر بیانگر آن است که نظریه والتز ماهیت تدافعی و جهت‌گیری حفظ وضع موجود را دارد (Mearsheimer, 2009: 244). همین امر باعث شده است تا برخلاف دیدگاه میرشایمر، بسیاری نظریه والتز را مبنی بر مفروض بازیگر عاقل به‌شمار آورند (Keohane, 1986: 173-1996).

بنابراین، از منظر نواقع‌گرایی تدافعی، در وضعیت آنارشی، تأمین و تضمین بقا و امنیت برترین و بالاترین هدف کشورهای عاقل است. تنها در صورت تأمین و تضمین این هدف، کشورها می‌توانند بدون خطر و با اطمینان خاطر اهداف دیگری مانند آسایش، رفاه، سود و ثروت را تعقیب نمایند (Waltz, 1979: 126). اما والتز آشکارا باور و اذعان دارد که بقا به معنای تأمین امنیت کافی مستلزم بیشینه‌سازی قدرت و هژمونی نیست؛ بلکه با کسب و حفظ میزان مناسب و مقتضی از قدرت در موازنه قوای جهانی امکان بقا وجود دارد. عاقلانه‌ترین و کم‌هزینه‌ترین راهبرد تأمین بقا و امنیت نیز موازنه‌سازی است نه توسعه‌طلبی و جنگ (Waltz, 1979: 40).

واقع‌گرایان تدافعی به سه دلیل پیگیری هدف بیشینه‌سازی قدرت برای دستیابی به هژمونی جهانی و منطقه‌ای را راهبردی نابخردانه و احمقانه می‌پندارند. اول،

همان‌گونه که والتز استدلال می‌کند، بیشینه‌سازی قدرت و هژمونی یک کشور باعث مقابله سایر کشورها در چارچوب موازنه‌سازی برون‌گرا و درون‌گرا می‌شود که آن را ناامن و حتی ممکن است نابود سازد (Waltz, 1989; Walt, 1987). دوم، سهولت و صعوبت توسعه‌طلبی و تهاجم بر مبنای تعادل یا موازنه دفاع-هجوم^۱ سنجیده و برآورد می‌شود. این موازنه نشان می‌دهد که آیا امکان شکست کشور مدافع و موفقیت و سودمندی تهاجم وجود دارد یا نه. به نظر واقع‌گرایان تدافعی موازنه دفاع-هجوم معمولاً به شدت به نفع کشور مدافع سنگینی می‌کند. هر کشوری که تلاش کند به میزان بیشتر از آنچه که برای تأمین امنیتش نیاز دارد قدرتش را افزایش دهد درگیر جنگ‌های بازنده خواهد شد. از این‌رو، کشورها به بیهودگی و بی‌اثری تهاجم واقف شده و به جای آن بر حفظ جایگاه و موقعیت خود در موازنه قوا تأکید و تمرکز خواهند کرد. در صورتی که کشورها مجبور به تهاجم نیز بشوند اهداف محدودی خواهند داشت (Van Evera, 1999).

سوم، نوواقع‌گرایان تدافعی استدلال می‌کنند که توسعه‌طلبی و تهاجم حتی در صورت امکان نیز سودمند و به صرفه نیست. چون هزینه‌های توسعه‌طلبی و تهاجم در مقایسه با منافع و فواید آن بیشتر است. اولاً، با توجه به عرق ملی، کنترل ملت‌های مورد هجوم و کشورهای اشغال‌شده بسیار سخت است. ثانیاً، استعمار و بهره‌برداری اشغال‌گران از اقتصادهای صنعتی مدرن در شرایط فراگیری فناوری‌های اطلاعاتی بسیار دشوار است. واقعیت‌های نظام بین‌الملل آنارشیک که توسعه‌طلبی و بیشینه‌سازی قدرت را سخت و دشوار و شهوت و اشتیاق قدرت‌طلبی کشورها را محدود و مقید می‌سازد. در صورت بی‌توجهی به این واقعیت‌های خطیر، بقا و امنیت کشورها به خطر خواهد افتاد. چون همه کشورهای عاقل این منطق را درک کرده و بر پایه آن عمل می‌کنند، رقابت امنیتی و کشمکش بر سر بیشینه‌سازی قدرت از طریق توسعه‌طلبی و جنگ کاهش می‌یابد.

نوواقع‌گرایی تهاجمی: نوواقع‌گرایی تهاجمی نیز انواع و اقسام مختلفی دارد که توسط نظریه‌پردازانی چون جان میرشایمر، اریک لیس (Labs, 1997) و فرید ذکریا (Zakaria, 1998) ساخته و پرداخته شده است. با این حال، مشهورترین نوواقع‌گرای تهاجمی جان میرشایمر است که این نظریه را در کتاب تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ در سال ۲۰۰۱ تدوین و ارائه کرده است. به نظر میرشایمر نوواقع‌گرایی تهاجمی بر پنج مفروض استوار است که علت و انگیزه کشورها برای بیشینه‌سازی قدرت در نظام بین‌الملل آنارشیک را توضیح می‌دهد. اول، کشورها، به‌ویژه قدرت‌های بزرگ، بازیگران اصلی و عمده در سیاست جهان هستند که در یک نظام آنارشیک اقدام می‌کنند. دوم،

1. Offence- Defence Balance

همه کشورها از میزانی از توانایی نظامی تهاجمی برخوردارند. بنابراین، هر کشوری قادر است تا به همسایگانش ضربه و خسارت وارد سازد. البته توانایی‌های کشورهای مختلف با هم تفاوت داشته و در طول زمان تغییر می‌کند. سوم، کشورها هرگز نمی‌توانند از نیات کشورهای دیگر مطمئن باشند. چون برخلاف توانایی‌های نظامی، نیت کشورها که در اذهان تصمیم‌گیرندگان آنهاست را نمی‌توان به صورت تجربی واری و تشخیص داد. حتی اگر بتوان به نیت کشورها در زمان حال پی برد، تشخیص و درک نیت آینده آنها غیرممکن است. از این‌رو، سیاست‌گذاران هرگز نمی‌توانند مطمئن باشند که آیا با یک کشور طرفدار وضع موجود یا تجدیدنظرطلب مواجهند. چهارم، هدف اصلی کشورها بقاست. کشورها تلاش می‌کنند تمامیت ارضی، آزادی عمل، خودمختاری و نظم سیاسی داخلی‌شان را تأمین و حفظ نمایند. کشورها می‌توانند اهداف دیگری مانند رفاه و حفظ حقوق بشر را پیگیری نمایند، اما این اهداف در اولویت بعد از بقا قرار دارند؛ چون پیگیری و تأمین این اهداف در صورت حیات و بقا امکان دارد. پنجم، کشورها کنش‌گران عاقل هستند؛ یعنی آنها قادر به اتخاذ راهبردهای درستی هستند که چشم‌انداز و امید بقای آنان را بیشینه می‌سازد. این امر بدان معنا نیست که کشورها گاهگاهی دچار سوءمحاسبه نمی‌شوند. چون کشورها در جهان پیچیده با اطلاعات ناقص عمل می‌کنند، از این‌رو، بعضی از مواقع اشتباهات بزرگ و بدی مرتکب می‌شوند (Mearsheimer, 2001:30-31).

مجموع این پنج مفروض شرایطی را به وجود می‌آورد که کشورها نه تنها دغدغه موازنه قوا و حفظ قدرت دارند بلکه انگیزه قوی و شدیدی را برای بیشینه‌سازی قدرت فراهم می‌سازد. چون کشورها از یکدیگر هراس دارند، تنها می‌توانند برای تأمین امنیت‌شان به خود اتکا کنند و بهترین راهبرد برای تأمین و تضمین بقا بیشینه‌سازی قدرت نسبی است. از این‌رو، برخلاف نواقع‌گرایان تدافعی که استدلال می‌کنند کشورها تنها در پی کسب میزان مقتضی از قدرتند (Van Evera, 1999, Glaser, 1996, Waltz, 1989). نواقع‌گرایان تهاجمی بر این باورند که تأمین امنیت مستلزم کسب و بیشینه‌سازی قدرت نسبی تا حد امکان است (Labs, 1997). در نتیجه، آنان دوام و پایداری نظم و موازنه قوای موجود را زیر سؤال برده استدلال می‌کنند که کشورها هرگز از قدرت خود راضی نیستند و نهایتاً درصدد هژمونی برای تأمین و تضمین امنیت‌شان هستند. هدف نهایی هژمون شدن و ماندن در نظام بین‌الملل آنارشیک است. حتی کشور هژمون نیز هنوز کاملاً راضی نبوده و درصدد است تا از ظهور رقبای هم‌تراز خود جلوگیری نماید (Mearsheimer, 2001: 21-42).

میرشایمر، برخلاف والتز، استدلال می‌کند که افزایش توانایی‌ها و مقدرات می‌تواند امنیت کشور را بدون برانگیختن واکنش خنثی‌کننده و مقابله‌جویانه سایر کشورها تأمین کند. وقت‌شناسی دقیق و فرصت‌طلبی به موقع تجدیدنظرطلبان، احاله مسئولیت^۱ و اطلاعات نامتقارن اجازه و امکان موفقیت را به هژمون بالقوه می‌دهد. لذا، پیشینه‌سازی قدرت لزوماً خود شکست‌دهنده نبوده و کشورها می‌توانند به‌طور عقلانی در جهت کسب هدف هژمونی منطقه‌ای تلاش و عمل نمایند (Elman, 2007: 18).

بنابراین، در چارچوب نواقح‌گرایی ته‌اجمی، توسعه‌طلبی، تجاوز و تجدیدنظرطلبی یک وضعیت طبیعی است که کشورهای عاقل پیشینه‌ساز قدرت ایجاد می‌کنند. پیشینه‌سازی قدرت به منظور کسب هژمونی، از نظر میرشایمر، بر مبنای عقلانیت و محاسبات و ملاحظات عقلانی صورت می‌گیرد. چون، شرایطی که وی برای توسعه‌طلبی مبنی بر پیشینه‌سازی قدرت قائل می‌شود آن را بسیار سخت می‌سازد. اولاً، کشورها در صورت آماده بودن فرصت‌های مناسب دست به توسعه‌طلبی می‌زنند. ثانیاً، توسعه‌طلبی تنها زمانی صورت می‌گیرد که منافع آشکار و ملموس از خطرات و هزینه‌های آن بیشتر باشد. ثالثاً، کشورها در صورت بلوکه شدن توسط دیگران از توسعه‌طلبی دست کشیده و در انتظار فرصت مناسب می‌نشینند. از این‌رو، میرشایمر در توضیح علت ندرت و قلت هژمونی در طول تاریخ می‌گوید: پیش از دستیابی به هژمونی و تسلط، هزینه‌های توسعه‌طلبی معمولاً بیش از منافع آن است (Mearsheimer, 1990: 13).

۴. تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران

نواقح‌گرایی اصالتاً یک نظریه سیاست بین‌الملل است که درصدد تبیین نتایج بین‌المللی از طریق ویژگی‌های نظام بین‌الملل به ویژه ساختار آنارشیک آن است. از این‌رو، والتز تصریح می‌کند که نظریه سیاست بین‌الملل او یک نظریه سیاست خارجی نیست که برای تبیین رفتار کشورها ارائه شده باشد. اما میرشایمر اتفاقاً در نقد نظریه والتز تمایز نظریه سیاست بین‌الملل و نظریه سیاست خارجی را رد می‌کند. چون به نظر وی تبیین نتایج بین‌المللی در سیاست بین‌الملل لزوماً مستلزم تبیین رفتار کشورها به معنای سیاست خارجی نیز می‌باشد. لذا هر نظریه سیاست بین‌الملل ضرورتاً یک نظریه سیاست خارجی نیز می‌باشد. تلاش نواقح‌گرایان تدافعی دیگر مانند بری پوزن، جک اسنایدر و استفن ون اورا برای ارائه نظریه سیاست خارجی در چارچوب نواقح‌گرایی تدافعی نیز حکایت از امکان کاربست این نظریه برای تحلیل سیاست خارجی دارد. در نتیجه،

1. buck – passing

باتوجه به استلزامات و دلالت‌های نظری نواقع‌گرایی می‌توان آن را برای تحلیل ابعاد چهارگانه الگو و فرآیند تصمیم‌گیری، منافع و اهداف ملی، منابع و عوامل تعیین‌کننده و رفتار سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران به کار بست.

الگو و فرایند تصمیم‌گیری: بر مبنای الگوی کنش‌گر عاقل و منطقی نتیجه در نواقع‌گرایی، اعم از تدافعی و تهاجمی، جمهوری اسلامی ایران نیز همانند کشورهای دیگر، دارای ارجحیت‌های معین و مسلمی است که بر پایه تحلیل هزینه-فایده آن را در سیاست خارجی پیگیری می‌کند. اگرچه نواقع‌گرایان تهاجمی و نواقع‌گرایان تدافعی غیر از والتز بیش از وی بر تصمیم‌گیری عقلایی در رفتار کشورها تأکید می‌کنند، اما این بدان معنا نیست که نظریه وی، برخلاف نظر میرشایمر (Mearsheimer, 2009)، بر مفروض کنش‌گر عاقل استوار نمی‌باشد. از این‌رو، در چارچوب نواقع‌گرایی به طور عام، مدل تصمیم‌گیری سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، الگوی کنش‌گر عاقل و منطقی اقدام آن نیز منطقی نتیجه است.

این الگو و منطقی، متضمن و مستلزم فرآیند خاص تصمیم‌گیری در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران است. اول، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران از ساختار واحدی برخوردار است که بر پایه سه اصل سلسله‌مراتب، تفکیک وظایف و توانایی‌های نهادهای مختلف تصمیم‌گیرنده در سطح ملی تعریف می‌شود. دوم، سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران به صورت متمرکز و یکپارچه در سطح ملی اتخاذ می‌گردد؛ به گونه‌ای که بازیگران فروملی نقش تعیین‌کننده‌ای در سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری سیاست خارجی ایفا نمی‌کنند. سوم، باتوجه به تفکیک و تمایز سطح ساختاری و سطح واحد در نواقع‌گرایی، تصمیم‌گیری سیاست خارجی ایران فارغ از شرایط، تحولات و فشارهای داخلی تنها در واکنش به ماهیت، ویژگی‌ها و اثرات ساختاری نظام بین‌الملل به‌ویژه توازن و عدم توازن قدرت شکل می‌گیرد.

بنابراین، در تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در چارچوب نواقع‌گرایی، باید از ویژگی‌های فردی تصمیم‌گیرندگان و همچنین مختصات داخلی و ملی جمهوری اسلامی ایران صرف‌نظر کرد، به گونه‌ای که در تحلیل نواقع‌گرایی سیاست خارجی ایران، ایستار فرد فرد تصمیم‌گیرندگان، دیوانسالاری‌ها، سازمان‌ها و گروه‌های ذی‌نفع و ذی‌نفوذ فروملی مورد بحث و بررسی قرار نمی‌گیرد. بلکه باید چگونگی واکنش جمهوری اسلامی ایران را به محدودیت‌ها و قیدوبندهای سیستمیک در دو سطح بین‌المللی و منطقه‌ای، مورد تأکید و تحلیل قرارداد (حاجی‌یوسفی، ۱۳۸۴).

منافع و اهداف ملی: مفهوم تحلیلی کانونی در نظریه نواقع‌گرای سیاست خارجی، امنیت ملی است. به گونه‌ای که نسبت این همانی بین منافع ملی و امنیت ملی وجود دارد؛ چون در این نظریه منافع ملی بر حسب امنیت ملی تعریف می‌شود. با توجه به رویکرد عینی‌گرای نواقع‌گرایی، منافع ملی در چارچوب امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران تعیین یافته و صرف‌نظر از گرایش‌ها و ادراکات تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی وجود دارد. سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران امنیت‌محور است که کلیه تصمیم‌ها، کنش‌ها و رفتارهای آن را می‌توان بر حسب امنیت ملی تبیین و تحلیل کرد. از این رو، هدف اصلی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران بقا در نظام بین‌الملل آنارشیک است. بقا یا امنیت ملی جمهوری اسلامی نیز به صورت حفظ تمامیت ارضی، استقلال سیاسی و آزادی عمل در نظام بین‌الملل تعریف و تعقیب می‌شود. اهداف ملی دیگر مانند رفاه و توسعه اقتصادی، ثروت و گسترش ایدئولوژی در درجه دوم اولویت سیاست خارجی ایران قرار می‌گیرند. چون تأمین این اهداف بستگی کامل به تضمین و تأمین میزان کافی از امنیت دارد.

بر اساس نظریه نواقع‌گرایی، مهم‌ترین و فوری‌ترین هدف سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران تأمین و تضمین امنیت ملی می‌باشد. جمهوری اسلامی، همانند سایر کشورها، از دو طریق برای افزایش امنیت ملی خود تلاش می‌کند (Rittberger, 2004: 12 – 15). اول، سعی می‌کند تا آزادی عمل^۱ یا استقلال خود را حفظ و احتمالاً افزایش دهد؛ یعنی استقلال از سایر کنش‌گران بین‌المللی از طریق کاهش و محدود کردن تلاش آنان برای کنترل آزادی عمل در نظام بین‌الملل. استقلال عمل از این جهت ارزش و اهمیت دارد که جمهوری اسلامی در نظام بین‌الملل آنارشیک و خودیار نهایتاً باید بر توانایی‌های خود اتکا کند. پیگیری راهبردهای خودیار نیز مستلزم کنترل کامل بر منابع و توانایی‌های ملی است که نیازمند استقلال و آزادی عمل می‌باشد.

دوم، جمهوری اسلامی ایران تلاش می‌کند تا امنیت خود را از طریق ایجاد و افزایش نفوذ خود بر کشورهای دیگر حفظ و افزایش دهد. چون امنیت جمهوری اسلامی ایران تنها با بیشینه‌سازی کنترل بر منابع و قدرت ملی‌اش حاصل نمی‌شود؛ بلکه، علاوه بر آن، از طریق تأثیرگذاری بر چگونگی به‌کارگیری قدرت سایر کشورها نیز تأمین و تقویت می‌گردد. این راهبرد به صورت مستقیم با ایجاد وابستگی متقابل نامتقارن از طریق برقراری روابط دوجانبه یا به‌طور غیرمستقیم در چارچوب سازمان‌ها و نهادهای منطقه‌ای و بین‌المللی پیگیری و عملی می‌شود. ایران تلاش می‌کند در این سازمان‌ها

1. Autonomy

نقش اصلی یا دست‌کم تأثیرگذار ایفا نماید. برای نمونه، تلاش ایران برای نقش‌آفرینی در اکو، اوپک، سازمان همکاری اسلامی و جنبش غیرمتعهدها را بر این اساس می‌توان تحلیل کرد. از این‌رو، از منظر هر دو شاخه تهاجمی و تدافعی نواقع‌گرایی بیشینه‌سازی آزادی عمل و نفوذ مهم‌ترین و فوری‌ترین اهداف سیاست خارجی جمهوری اسلامی است (مقایسه کنید با: برزگر، ۱۳۸۸).

در صورت تعارض و تزاخم بین تأمین استقلال و نفوذ، از نظر نواقع‌گرایان تهاجمی و تدافعی، ایران ارجحیت و اولویت را به استقلال می‌دهد. چون در یک نظام بین‌الملل آنارشیک که همواره کشورها و ائتلاف‌های تهدیدکننده وجود دارند، عقل حکم می‌کند که جمهوری اسلامی ایران استقلال و آزادی عمل خود را بر نفوذ مرجح و مقدم بدارد. حتی در شرایطی که تهدید بالفعل وجود ندارد، منطق آنارشی ایجاب می‌کند که ایران بر پایه بدترین حالت و سناریو، برای حفظ و افزایش آزادی عمل و استقلال خود تلاش کند. بر این اساس، دیپلماسی هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران را برای حفظ چرخه سوخت هسته‌ای، می‌توان برخاسته از استقلال‌طلبی آن در عرصه بین‌المللی تحلیل کرد.

بنابراین، طبق نظریه نواقع‌گرایی تهاجمی و تدافعی، جمهوری اسلامی ایران برای تأمین و تضمین امنیت خود به کسب قدرت به عنوان ابزار می‌پردازد. این هدف نیز از طریق اتخاذ سیاست استقلال‌طلبی و گسترش نفوذ پیگیری و اعمال می‌گردد. اما این دو شاخه نواقع‌گرایی، همان‌گونه که پیشتر آمد، در مورد میزان قدرت لازم برای تأمین امنیت اتفاق نظر ندارند. از منظر نواقع‌گرایی تهاجمی، امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران مستلزم کسب حداکثر قدرت و خودمختاری ممکن و نهایتاً هژمونی منطقه‌ای است. در این صورت امنیت مطلق به دست می‌آید. اما بر مبنای نواقع‌گرایی تدافعی، جمهوری اسلامی ایران در پی امنیت نسبی است که حفظ و کسب میزان مقتضی از قدرت در موازنه قوای منطقه‌ای کفایت می‌کند. از این‌رو، در نواقع‌گرایی تهاجمی سیاست خارجی ایران ماهیت و اهداف تهاجمی دارد در حالی که نواقع‌گرایی تدافعی ماهیت و اهداف آن را تدافعی می‌داند (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۹ الف).

منابع و عوامل تعیین‌کننده: منابع سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران به عنوان متغیرهای مستقل تعیین‌کننده آن بر حسب ماهیت، عناصر و ویژگی‌های نظام بین‌الملل و نظام فرعی منطقه‌ای و جایگاه قدرت جمهوری اسلامی در آن‌ها تعریف و تعیین می‌گردد. زیرا، نواقع‌گرایی متغیرهای سطح واحد و سیاست داخلی مانند ماهیت نظام سیاسی و حکومت، ویژگی‌های سیاست‌گذاران و تصمیم‌گیرندگان، ایدئولوژی سیاسی ملی، افکار عمومی و نیازهای اقتصادی و اجتماعی جامعه ایران را عوامل

تعیین‌کننده سیاست خارجی جمهوری اسلامی نمی‌داند. از این‌رو، برای تحلیل ماهیت و تنوع رفتار سیاست خارجی ایران به جای تأکید بر ویژگی‌های ملی و داخلی آن باید بر محیط خارجی آن تمرکز کرد.

بنابراین، مهم‌ترین منبع و عامل تعیین‌کننده سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران جایگاه و موقعیت نسبی قدرت آن در ساختار قدرت جهانی و منطقه‌ای است. موقعیت قدرت نسبی ایران نیز معلول برآیند میزان سهم آن از مجموع قدرت جهانی و منطقه‌ای یعنی مقدرات و توانایی‌های ملی آن و چگونگی توزیع قدرت در این دو سطح یعنی قطبیت نظام بین‌المللی و منطقه‌ای است. قدرت به صورت کنترل بر منابع مادی تعریف می‌شود که بیش و پیش از هر چیز برحسب دسترس‌پذیری مقدرات نظامی و اقتصادی تعریف می‌شود که به جمهوری اسلامی ایران اجازه و امکان می‌دهد تا منافع خود را تعیین و از آن دفاع نماید. توانایی‌ها و مقدرات نیز شدیداً تبدیل‌پذیر است. یعنی قدرت یک استعداد و قابلیت کلی و عامی است که امکان بهره‌گیری از آن در حوزه‌های مختلف سیاست خارجی وجود دارد.

از نظر نواقح‌گرایی، توانایی نظامی و اقتصادی جمهوری اسلامی ایران مهم‌ترین عناصر تشکیل‌دهنده قدرت ملی آن هستند. شاخص‌های توانایی نظامی به عنوان عنصر کانونی قدرت ملی داشتن سلاح مناسب، اندازه و تعداد نیروهای مسلح و بودجه نظامی است. توان اقتصادی به عنوان قدرت نهان، به معنای عناصر اجتماعی-اقتصادی است که زیربنای ایجاد قدرت نظامی قرار می‌گیرد. قدرت اقتصادی نیز بر مبنای شاخص‌های تولید ناخالص داخلی، حجم صادرات و میزان ذخایر ارزی، تعداد جمعیت و وسعت سرزمینی اندازه‌گیری می‌شود (Rittberger, 2004: 17-18).

ساختار مادی نظام بین‌الملل یا قطب‌بندی آن که برحسب تعداد قدرت‌های بزرگ تعریف می‌شود نیز عامل تعیین‌کننده جایگاه نسبی قدرت جمهوری اسلامی ایران و به تبع آن رفتار سیاست خارجی آن است. چون تعداد قدرت‌های بزرگ یا قطبیت نظام بین‌الملل آزادی عمل و حوزه مانور ایران را در نظام بین‌الملل و امکان و چگونگی به‌کارگیری مقدراتش را تعیین می‌کند. یک نظام چندقطبی نسبت به نظام دوقطبی آزادی عمل بیشتری برای قدرت‌های منطقه‌ای چون ایران فراهم می‌سازد. به‌گونه‌ای که در یک نظام دوقطبی حتی قدرت‌های بزرگ نیز برای تأمین امنیت‌شان باید با یکی از ابرقدرت‌ها متحد شوند و در اعمال قدرتشان با محدودیت مواجهند. با وجود این، نظام دوقطبی منعطف نسبت به نظام دوقطبی متصلب آزادی عمل و قدرت مانور بیشتری

برای کشورهایی مانند ایران ایجاد می‌کند. همچنین، نظام تک‌قطبی یا سلسله‌مراتبی بسیار محدودکننده‌تر از نظام‌های دوقطبی و چندقطبی است. از این‌رو، جمهوری اسلامی ایران تا فروپاشی شوروی و پایان نظام دوقطبی در سال ۱۹۹۱، از آزادی عمل بیشتری برخوردار بود تا در سال‌های پس از آن که نوعی نظام تک‌قطبی پدید آمد (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۹: ۱۱۸).

همچنین، ساختارهای مختلف نظام منطقه‌ای خاورمیانه و خلیج‌فارس نیز محدودیت‌های رفتاری خاصی را بر جمهوری اسلامی ایران تحمیل می‌کند. زیرا، به‌رغم تعامل بین نظام فرعی و نظام بین‌الملل، زیرسیستم‌های منطقه‌ای خاورمیانه و خلیج‌فارس از استقلال ساختاری نسبی برخوردارند. از این‌رو، در حالی که ساختار نظام بین‌الملل در دوران جنگ سرد دوقطبی بود، ساختار نظام منطقه‌ای خاورمیانه چندقطبی بود. همچنین پس از فروپاشی شوروی و به‌ویژه بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، نظام بین‌الملل بیشتر شبیه یک‌قطبی است. با توجه به حضور مستقیم آمریکا در خاورمیانه، ساختار این منطقه نیز به نوعی هژمونیک برون‌زاست. در نتیجه محدودیت‌های رفتاری ایران در نظام تک‌قطبی بیش از نظام دوقطبی می‌باشد.

رفتار سیاست خارجی: در چارچوب نواقع‌گرایی، رفتار سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران تابعی از ویژگی‌های موقعیتی و جایگاه نسبی قدرت آن در نظام بین‌الملل آنارشیک، موازنه قوای بین‌المللی و منطقه‌ای و در رابطه با سایر کشورهاست. به‌گونه‌ای که الگوی رفتاری ستیزشی، رقابتی و همکاری‌جویانه در سیاست خارجی جمهوری اسلامی و همچنین تداوم و تغییر آن برپایه این سه متغیر الگویی قابل تحلیل و تبیین می‌باشد. از این‌رو، ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل به عنوان یک عامل تداوم بخش، باعث می‌شود تا جمهوری اسلامی ایران برپایه بی‌اعتمادی به سایر کشورها درصد تأمین امنیت ملی خود از طریق حفظ و افزایش قدرت نسبی‌اش بر آید. پیگیری این هدف از نظر نواقع‌گرایی تدافعی به توازن‌بخشی و موازنه‌سازی و از منظر نواقع‌گرایی تهاجمی به بیشینه‌سازی قدرت و هژمونی‌طلبی منطقه‌ای در سیاست خارجی ایران می‌انجامد.

براساس نواقع‌گرایی جمهوری اسلامی ایران در نظام‌های بین‌الملل چندقطبی، دوقطبی و تک‌قطبی رفتار سیاست خارجی متفاوتی دارد. به‌گونه‌ای که با تغییر ساختاری در نظام بین‌الملل سیاست خارجی ایران نیز دچار تغییر و تحول می‌شود (مقایسه کنید با: حاجی‌یوسفی ۱۳۸۱، ستوده، ۱۳۸۵). همچنین، تغییر ساختار نظام‌های منطقه‌ای نیز باعث دگرگونی سیاست خارجی جمهوری اسلامی می‌گردد. از این‌رو، همکاری ایران با روسیه و عادی‌سازی روابط با اروپا و اتخاذ سیاست نگاه به شمال

مبنی بر سیاست خارجی فعال در آسیای میانه و قفقاز را می‌توان ناشی از فروپاشی شوروی و پایان نظام دوقطبی دانست. همچنین، سیاست بی‌طرفی فعال ایران در قبال حمله آمریکا به افغانستان در سال ۲۰۰۱ و عراق در سال ۲۰۰۳ و سپس تعامل محدود با آمریکا نیز معلول هژمونی آمریکا در منطقه خاورمیانه تلقی می‌گردد (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۵).

در چارچوب نوواقع‌گرایی تدافعی، الگوی رفتاری غالب سیاست خارجی جمهوری اسلامی موازنه‌سازی است. به‌گونه‌ای که ایران برپایه قدرت نسبی خود، قرابت و مجاورت جغرافیایی، نیات و موازنه دفاع-تهاجم، تهدیدات سایر کشورها نسبت به خود را برآورد و ارزیابی کرده و در برابر آن به موازنه‌سازی درون‌گرا و برون‌گرا می‌پردازد. برپایه موازنه درون‌گرا، جمهوری اسلامی با تکیه بر مقدرات ملی خود و به صورت یک‌جانبه درصدد افزایش قدرت و مقابله با تهدید برمی‌آید. رفتار سیاست خارجی ایران در دوران دفاع مقدس و دیپلماسی هسته‌ای را می‌توان در این چارچوب تحلیل کرد.

در الگوی موازنه‌سازی برون‌گرا، جمهوری اسلامی ایران با اتخاذ راهبرد چندجانبه‌گرایی دست به ائتلاف‌سازی و اتحادسازی زده به موازنه‌سازی می‌پردازد. سیاست نگاه به شرق ایران مبتنی بر نزدیکی به چین و روسیه و عضویت ناظر در سازمان همکاری شانگهای و توسعه روابط با بعضی از کشورهای آمریکای لاتین و جهان سوم را می‌توان نمونه‌هایی از موازنه‌سازی برون‌گرای ایران برای مقابله و خنثی‌سازی تهدیدات آمریکا تلقی و تحلیل کرد (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۷ الف). همکاری سه‌جانبه ایران، ارمنستان و یونان در دهه ۷۰ شمسی و همکاری ایران و ارمنستان در دهه ۸۰ شمسی نیز نمونه‌هایی از الگوی موازنه‌سازی برون‌گرا در سیاست خارجی ایران محسوب می‌گردد.

بر مبنای نوواقع‌گرایی تهاجمی، الگوی غالب رفتاری سیاست خارجی ایران، بیش از موازنه‌سازی، پیشینه‌سازی قدرت و امنیت از طریق استفاده از فرصت‌هایی است که جایگاه نسبی قدرتش ایجاد می‌کند. به‌گونه‌ای که ایران بیش از تلاش برای حفظ موازنه منطقه‌ای و جایگاه نسبی قدرت خود درصدد افزایش سهم خود از توزیع قدرت منطقه‌ای و جهانی به قیمت از دست دادن آن توسط رقبا می‌باشد. از این‌رو، در چارچوب نوواقع‌گرایی تهاجمی، سیاست خارجی ایران نسبت به عراق، فلسطین و لبنان ماهیتی تهاجمی دارد تا تدافعی. یعنی ایران در پی استفاده بهینه از موقعیت قدرت خود و افزایش آزادی عمل و امنیتش در منطقه خاورمیانه و بر هم زدن موازنه منطقه‌ای به نفع خود است.

۵. نتیجه‌گیری

نوواقع‌گرایی اعم از تدافعی و تهاجمی، از آنجا که متغیرها و مفاهیم تحلیلی مشخص و معینی را برجسته می‌سازد، از محدودیت تبیینی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران برخوردار است. این امر بدان معناست که در حالی که می‌توان این نظریه را برای تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران به کار بست، ولی نباید انتظار داشت کلیه رفتارها و جزئیات سیاست خارجی ایران را تبیین نماید. به ویژه، کاربرد نوواقع‌گرایی تدافعی و التز به عنوان یک نظریه سیاست بین‌الملل بدون جرح و تعدیل برای تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی امکان‌پذیر نیست. می‌توان از مفاهیم و مفروضات این نظریه برای تحلیل سیاست خارجی ایران در شرایط مشخص و محدوده معینی استفاده کرد. نوواقع‌گرایی تهاجمی میرشایمر اگرچه محدودیت ناشی از دوگانگی نظریه سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی را ندارد، اما محدودیت‌های تبیینی خاص خود را دارد. در مجموع شواهد و قرائن عملی و عملکرد سیاست خارجی ایران نشان می‌دهد که الگوی رفتاری غالب در آن موازنه‌سازی اعم از درون‌گرا و برون‌گرا بوده است نه هژمونی‌طلبی منطقه‌ای آن‌گونه که نوواقع‌گرایی تهاجمی ادعا می‌کند. بر این اساس، نوواقع‌گرایی، به‌عنوان چارچوب نظری، برای تحلیل سیاست خارجی ایران دچار ایرادات و اشکالات چندی است. اول، نوواقع‌گرایی یک نظریه قدرت بزرگ هژمونیک زیاده‌خواه است. از این‌رو، تحلیل سیاست خارجی ایران در قالب آن مستلزم جرح و تعدیل بعضی از مفاهیم و مفروضه‌های آن است. دوم، نوواقع‌گرایی یک نظریه جبرگراست که سیاست خارجی را اسیر جبر ساختاری نظام بین‌الملل می‌داند. از این‌رو، نقش و تأثیر اندکی برای متغیرهای سطح واحد و ویژگی‌های ملی و هویتی ایران در سیاست خارجی قائل است.

سوم، به علت تأکید انحصاری و بیش از حد بر توانایی‌های مادی، تأثیرگذاری عناصر و منابع غیرمادی قدرت جمهوری اسلامی ایران را نادیده می‌گیرد. چهارم، عقلانیت حاکم بر سیاست خارجی ایران را محدود به عقل ابزاری مبنی بر تحلیل هزینه-فایده می‌داند که صرفاً برمبنای منطق نتیجه عمل می‌کند. پنجم، پیگیری منافع فراملی یا مصالح اسلامی در سیاست خارجی ایران را نمی‌توان بر پایه منطق نظری نوواقع‌گرایی توضیح داد.

افزون بر این، بسیاری از رفتارهای سیاست خارجی ایران در گذشته و حال را نمی‌توان در چارچوب مفروضه‌ها و مفاهیم نوواقع‌گرایی تحلیل و تبیین کرد. برای نمونه اولاً، بر پایه منطق ساختاری نوواقع‌گرایی، وقوع انقلاب اسلامی در ایران نباید باعث تغییر و تحول در سیاست خارجی این کشور می‌شد. چون به‌رغم این تحول انقلابی

ساختار دو قطبی نظام بین‌الملل استمرار داشت. ولی در عمل با وقوع انقلاب اسلامی، سیاست خارجی ایران دستخوش تغییر و تحول شگرفی شد. به طوری که راهبرد سیاست خارجی ایران از اتحاد و ائتلاف با غرب و آمریکا به راهبرد عدم تعهد در قالب سیاست نه شرقی و نه غربی جمهوری اسلامی تبدیل شد.

ثانیاً، برخلاف منطق موازنه‌سازی برون‌گرا و شرایط نظام دو قطبی، جمهوری اسلامی ایران نه تنها به اتحاد با یکی از دو ابر قدرت نپرداخت بلکه با طرح شعار "نه شرقی نه غربی" به تقابل دو سویه با هردو آنها مبادرت ورزید. همچنین در دوران دفاع مقدس نیز جمهوری اسلامی ایران برای مقابله با تهدیدات عراق به اتحاد و ائتلاف با کشورهای محافظه‌کار عرب دست نزد. منطق اقدام سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران نیز، برخلاف ادعای نواقع‌گرایی، به جای منطق نتیجه، منطق ادای تکلیف مبتنی بر مصلحت بود.

ثالثاً، مخالفت جمهوری اسلامی ایران به عنوان یک قدرت منطقه‌ای با هژمونی آمریکا در نظام بین‌الملل پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را نیز نمی‌توان بر مبنای جایگاه نسبی قدرت آن توضیح داد. رابعاً، منطق دیپلماسی هسته‌ای ایران مبنی بر حفظ توان هسته‌ای صلح‌آمیز در چارچوب نواقع‌گرایی قابل تبیین کامل نیست. مگر این که برنامه هسته‌ای ایران را دارای ماهیت و هدف نظامی تلقی کرد که برای تأمین امنیت ملی در مقابل تهدیدات نظامی باشد؛ امری که آشکارا برخلاف واقعیت‌های برنامه هسته‌ای و اظهارات رهبران جمهوری اسلامی ایران است. چون برنامه هسته‌ای ایران ماهیت و کارکردی کاملاً صلح‌آمیز داشته و سلاح هسته‌ای جایگاهی در دکترین دفاعی جمهوری اسلامی ایران ندارد.

منابع

۱. احتشامی، انوشیروان (۱۳۷۸)، سیاست خارجی ایران در دوران سازندگی، ترجمه: ابراهیم متقی و زهره پوستین‌چی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
۲. برزگر، کیهان (۱۳۸۸)، سیاست خارجی ایران از منظر رئالیسم تهاجمی و تدافعی، فصلنامه روابط خارجی، سال اول، شماره اول، بهار.
۳. حاجی‌یوسفی، امیرمحمد (۱۳۸۴)، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در پرتو تحولات منطقه ای (۲۰۰۱-۱۹۹۲)، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۴. حاجی‌یوسفی، امیرمحمد (۱۳۸۱)، نظریه والتز و سیاست خارجی ایران؛ مطالعه مقایسه‌ای دوران جنگ سرد و پسا جنگ سرد، فصلنامه سیاست خارجی، سال شانزدهم، شماره ۴.

۵. دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال (۱۳۸۷ الف)، سیاست خارجی دولت نهم، رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، شماره ۱۳.
۶. دهقانی فیروزآبادی، سید جلال (۱۳۸۵)، تحول نظریه‌های منازعه و همکاری در روابط بین‌الملل، فصلنامه پژوهش حقوق و سیاست، سال پنجم، شماره ۸.
۷. دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال (۱۳۸۵)، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در بحران افغانستان، پژوهش حقوق و سیاست، سال هشتم، شماره ۲۰.
۸. دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال (۱۳۸۷)، چارچوبی مفهومی برای ارزیابی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، تهران: معاونت پژوهشی دانشگاه آزاد اسلامی و مرکز تحقیقات استراتژیک.
۹. دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال (۱۳۸۹ الف)، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، چاپ سوم، تهران: انتشارات سمت.
۱۰. دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال (۱۳۸۹)، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در قفقاز جنوبی، دو فصلنامه مطالعات ایران و اوراسیا (ایراس)، سال پنجم، شماره ۶.
۱۱. رضانی، روح‌اله (۱۳۸۰)، چارچوبی تحلیلی برای بررسی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، ترجمه: علیرضا طیب، تهران: نشر نی.
۱۲. ستوده، محمد (۱۳۸۵)، تحولات نظام بین‌الملل و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، قم: بوستان کتاب.
۱۳. سجادی‌پور، سیدمحمدکاظم (۱۳۸۲)، چارچوب‌های مفهومی و پژوهشی برای مطالعه سیاست خارجی ایران، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۱۴. سریع‌القلم، محمود (۱۳۷۸)، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران: بازنگری نظری و پارادایم ائتلاف، تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک.
۱۵. شیهان، مایکل (۱۳۸۸)، امنیت بین‌الملل، ترجمه: سیدجلال دهقانی فیروزآبادی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۱۶. محمدی، منوچهر (۱۳۸۴)، آینده نظام بین‌الملل و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۱۷. ملکی، عباس (۱۳۸۲)، فرآیند تصمیم‌گیری در سیاست خارجی ایران، راهبرد، شماره ۳۷.
۱۸. مورگنتا، هانس جی (۱۳۷۳)، سیاست میان‌ملت‌ها، ترجمه: حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۱۹. نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۸)، فرآیند تصمیم‌گیری در سیاست خارجی ایران؛ چالش‌ها، آسیب‌ها و راهکارها، تهران: معاونت پژوهشی دانشگاه آزاد اسلامی.
۲۰. هیل، کریستوفر (۱۳۸۷)، ماهیت متحول سیاست خارجی، ترجمه: علیرضا طیب و وحید بزرگی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

21. Allison, Graham T. (1971), *Essence of Decision, Explaining the Cuban Missile Crisis*, Boston, MA: Little Brown.
22. Ben- Itzhak, Steven (2011), Realism and Neorealism, in John T. Ishiyama and Marijke Breuning, eds., *21 st Century Political Science: A Reference Handbook*, Los Angeles: Sage.
23. Billing, Peter, Kittle, Gabriel, Rittberger, Volker and Schimmelfennig, (1993), *State Characteristics and Foreign Policy: Industrialized Countries and the UNESCO Crisis*, *Cooperation and Conflict*, 28(2).
24. Breuning, Marijke (2007), *Foreign Policy Analysis*, New York: Palgrave.
25. Carlsnaes, Walter and Steve Smith, eds. (1994), *European Foreign Policy: The EC and Changing Perspectives in Europe*, London: Sage.
26. Elman, Colin (2007), Realism, in Martin Griffiths, ed. *International Relations Theory for the Twenty First Century*, London: Routledge.
27. Elman, Colin (1996), *Horses for Courses: Why not Neorealist Theories of Foreign Policy?*, *Security Studies*, 6 (1).
28. George, Alexander (1993), *Bridging the Gap: Theory and Practice in Foreign Policy*, Washington, DC: United States Institute of Peace.
29. Gilpin, Robert (1981), *War and Change in World Politics*, Cambridge: Cambridge University Press.
30. Glaser, Charles I. (1996), *Realists as Optimists: Cooperation as Self-Help*, *Security Studies*, 5 (3), Spring.
31. Halliday, Fred (1990), *Revolution and World Politics: the Rise and Fall of Sixth Great Power*, London: MacMillan press, LTD.
32. Heinze, Eric A. and Jolliff, Brandy J. (2011), *Idealism and Liberalism*, in John T. Ishiyama and Marijke Breuning, eds., *21st Century Political Science: A Reference Handbook*, Los Angeles: Sage.
33. Hudson, V. (2007), *Foreign Policy Analysis*, Lanham, MD: Rowman and Littlefield.
34. Hudson, V. (2005), *Foreign Policy Analysis: Actor Specific Theory and the Ground of International Relations*, *Foreign Policy Analysis*, (1), 1-30.
35. Hudson, Valerie M. (2005), *Foreign Policy Analysis: Actor- Specific Theory and the Ground of International Relations*, *Foreign Policy Analysis*, 1(1).
36. Ishiyama and Marijke Breuning, eds., *21st Century Political Science: A Reference Handbook*, Los Angeles: Sage.
37. Jervis, Robert (1978), *Cooperation under the Security Dilemma*, *World Politics*, 30(2), January.
38. Kaarbo, J., Lantis, J.S., and Beasley, R.K. (2002), *The Analysis of Contemporary Foreign policy*, in R.K. Beasley, J. Kaarbo, J. S. Lantis and M. T. Snarr, eds., *Contemporary Comparative Foreign Policy*, Washington, DC: CQ Press.
39. Keohane, Robert, ed. (1986), *Neorealism and Its Critics*, New York: Columbia University Press.
40. Kesgin, Baris (2011), *Foreign Policy Analysis*.
41. Labs, Eric J. (1997), *Beyond Victory: Offensive Realism and the Expansion of War Aims*, *Security Studies*, 6(4), December.

42. Lobell, Steven E. Pipsman, Norrin M. and Taliaffero, Jeffrey W., eds. (2009), *Neoclassical Realism, The State, and Foreign policy*. Cambridge: Cambridge, University Press
43. Mearsheimer, John J. (2001), *The Tragedy of Great Power Politics*, New York: Norton.
44. Mearsheimer, John J. (1990), *Back to the Future: Instability in Europe after the Cold War*, *International Security*, 15(1), Summer.
45. Mearsheimer, John J., (1994/95), *The False Promise of International Institutions*, *International Security*, 19(3), Winter.
46. Mearsheimer, John J. (2009), *Reckless States and Realism*, *International Relations*, 23 (2)
47. Morgenthau, Hans J. (1973), *Politics among Nations* (5th ed.), New York: Knopf.
48. Posen, Barry (1984), *The Sources of Military Doctrine*, Ithaca NY: Cornell University Press.
49. Rittberger, V., ed. (2004), *German Foreign Policy Since Unification*, Manchester, UK: Manchester University Press.
50. Rose, Gideon (1998), *Neoclassical Realism and Theories of Foreign Policy*, *World Politics*, 51 (1).
51. Rynning, Sten and Guzzini, Stefan, (2001), *Realism and Foreign Policy Analysis*, Working Paper 42, Copenhagen Peace Research Institute.
52. Schwaller, Randall L. (1993), *Tripolarity and the Second World War*, *International Studies Quarterly*, 37 (1).
53. Schwaller, Randall L. (2003), *Progressiveness of Neoclassical Realism*, in Colin Elman and M. F. Elman, eds., *Progress in International Relations Theory*, Cambridge: MIT Press.
54. Schweller, Randall L. (1996), *Neorealism's Status Quo Bias: What Security Dilemma?* *Security Studies*, 5 (3).
55. Schweller, Randall L. (1994), *Bandwagoning for Profit: Bringing the Revisionist State Back in*, *International Security*, 19 (1).
56. Schweller, Randall L. (1998), *Deadly Imbalances: Tripolarity and Hitler's Strategy of World Conquest*, New York: Columbia University press.
57. Smith, S. (1987), *Foreign Policy Analysis and International Relations*, *Millennium: Journal of International Relations*, 16 (2).
58. Smith, Steve (1981), *The Application of Foreign Policy Approaches*, in M. Clark and B. White, eds., *Foreign Policy Analysis*, London: Hesketh.
59. Snyder, Glenn H. (2002), *Mearsheimer's Word-Offensive Realism and the Struggle for Security*, *International Security*, 27 (1), Summer.
60. Snyder, R.C., Bruck, H.W., and Sapin, B. (2002), *Foreign Policy Decision Making Revisited*, New York: Palgrave.
61. Snyder, Jack (1991), *Myths of Empire: Domestic Politics and the International Ambition*, Ithaca NY: Cornell University Press.
62. Sterling Folker, J. ed. (2006), *Making Sense of International Relations Theory*, Boulder, Co: Lynne Rienner.
63. Van Evera, Stephen (1999), *Causes of War: Power and the Roots of Conflict*, Ithaca NY: Cornell University Press.

64. Vasquez, John A. (1997), The Realist Paradigm and Degenerative Versus Progressive Research Program: an Appraisal of Neotraditional Research on Waltz's Balancing Proposition, *American Political Science Review*, 91(4).
65. Waever, Ole (2009), Waltz theory of Theory, *International Relations*, 23 (2).
66. Walt, Stephen (2000), Alliances: Balancing and Bandwagoning, in Robert Art and Robert Jervis, eds., *International Politics: Enduring Concepts and Contemporary Issues*, New York: Adison Wesley.
67. Walt, Stephen (2000), Containing Rouges and Renegades: Coalition Strategies and Counterproliferation, in V.A. Utgoff, ed., *the Coming Crisis: Nuclear proliferation, US Interests and World Order*, Cambridge, MA: Cambridge University Press.
68. Walt, Stephen (2002), The Enduring Relevance of the Realist Tradition, in I. Katznelson and H. V. Milner, eds., *Political Science: State of the Discipline*, New York: Norton.
69. Walt, Stephen M. (1987), *The Origin of Alliances*, Ithaca: Cornell University Press.
70. Walt, Stephen (1992), Revolution and War, *World Politics*, 44.
71. Waltz, Kenneth H. (1979), *Theory of International Politics*, New York: Random House.
72. Waltz, Kenneth (2000), Structural Realism after the Cold War, *International Security*, 25 (1).
73. Waltz, Kenneth H. (1992), Realist Thought and Neorealist Theory , in R.L. Rothstein and W.R Fox, eds., *The Evolution of Theory in International Relations*, Columbia: University of South Carolina Press.
74. Waltz, Kenneth N. (1989), The Origins of War in Neorealist Theory, in Robert I. Rotberg and Theodore K. Rabb, eds., *The Origin and Prevention of Major Wars*, New York: Cambridge University Press.
75. Waltz, Kenneth (1986), Reflections on Theory of International Politics: A Response to My Critics, in Robert Keohane, ed., *Neorealism and its Critics*, New York: Columbia University Press.
76. Weber, Cynthia (2005), *International Relations Theory: A Critical Introduction*, London: Routledge.
77. Wivel, A. (2005), Explaining why State X Made a Certain Move Last Tuesday: the Promise and Limitations of Realist Foreign Policy Analysis, *Journal of International Relations and Development*, 8(4).
78. Wohlforth, William C. (2008), Realism and Foreign Policy, in Smith, Steve, Amelia Hadfield and Tim Dunne, *Foreign Policy: Theories, Actors, Cases*, Oxford: Oxford University Press.
79. Zakaria, Fareed (1998), *From Wealth to Power: the Unusual Origins of America's World Role*, Princeton, NJ: Princeton University Press.